

حاج حسین گفت برویم بچه‌هایی را که آب برده، پیدا کنیم

رودرو با مسئول وقت تعاون لشکر امام حسین (ع) و روایتش از پیدا کردن پیکر شهدای محترم در آب

اگر آب می‌خواست قصه‌ای را در محرم ۶۱ هجری قمری روایت کند، از سربازانی می‌گفت که درست سربازی کرده‌اند و حماسه کریلا به واسطه اطاعت‌پذیری آن هارقم خورده است و اگر می‌خواست از محرم ۶۱ هجری شمسی در کرمانی ایران بگوید، از سربازانی روایت می‌کرد که یاد مسیر سربازان اقا عبداللّه گذاشته‌اند. آن روز که تابوت‌های مطهر شهدای عملیات محرم روی دست‌های مردم به سمت گلستان شهدا می‌رفت، شاید کسی به این فکر نمی‌کرد که چه ساعات‌ها و لحظه‌های سختی گذشته است تا یک یک این شهدا از آب گرفته شوند؛ شاید کسی به این نمی‌اندیشید که چه مشقت‌هایی در این مسیر بوده است و چگونه از آن عبور کرده‌اند. «عیاسعلی سلطانیان»، از نیروهای وقت در واحد تعاون لشکر امام حسین (ع) در سال ۶۱ در گفت‌وگو با «اصفهان زیبا» از خاطرات مشقت‌های این مسیر و پیدا کردن پیکر شهدا در آب گفته است. او صحبت‌هایش را از روزهای اول آمدنش به جبهه شروع می‌کند. قبل از جنگ، کردستان بودم. بعد از آن با تعدادی از رزمندگان رفته جنوب و با نیروهای شهید چمران همکاری کردم. جنگ تحمیلی شروع و برنامه عملیات هارقم ریزی شد. ۱۶ فروردین ۶۱ قرار بود به جنوب اعزام شویم. به لشکر ۲۵ کرمان...

[۲]

یک تریلی میلگرد از ذوب آهن خریدیم، حمله ساختیم!

یک روایت و هزار حرف از ۲۵ آبان ۶۱

شده با دیدن عکس‌های رنگ و روغنه مکت کینده شده پای عکس‌هایی که آدم‌هایش شبیه آدم‌های امروز نیستند، بغض کنید؟ شده عکس‌ها را از بین چند عکس قدیمی انتخاب کنید و موجودات‌های عکس‌های خود را که هیچ‌کدامشان رانمی‌شناسید؟ شده یک عکس اسیرتان کند؛ آن قدر که واژه برای گفتن حال دل‌تان کم بیاید؟ شده کلمه‌هایی‌تان پای یک عکس باران شود و از چشم‌هایتان بیفتد و جویباران به سقوط بارش چشم‌هایتان نباشد؟ شده با دیدن یک عکس پرت روزهایی شوید که نبودید و دل‌تان ضعف برود که کاش بودید؟ شده با دیدن یک عکس به مردم شهرتان بیایید و دل‌تان بخوابد بلند فریاد بزنید: «آهای مردم! اینجا اصفهان زیبا من است و این‌ها همشهری‌های خوب من؟ بله، حتما شده است. بیست و پنج روز از آبان ۶۱ می‌گذشت. اصفهان زیبا، پاییز دل‌پایش را محکم با بغل گرفته بود، سردی هوا هم قشنگی پاییز را نوازش می‌کرد. شهر میهمان داشت. همه میهمان داشتیم. پسرهایمان می‌آمدند؛ برادرهایمان و پدربزرگ‌ها. ۳۰ نفر، تکرار می‌کنم ۳۰ شهید، باز تکرار می‌کنم ۳۰ شهید عملیات محرم. «محمدعلی قزوینی‌زاده اصفهانی» ما را با حرف‌هایش می‌برد به آبان چهل و یک سال پیش؛ روزهایی که در ستاد برگزاری مراسم تشییع شهدا با هم مردم شهرم، ۳۰ شهید را تا گلستان شهدا بدرقه کردند...

[۳]

روزی که همه اصفهان خانواده شهید بودند

عملیات که شد، دل مادر آشوب شد. باران که بارید، غوغا در تن مادر پیدا کرد. رودخانه که طغیان کرد، بند دل مادر پاره شد. آب که پل را برد، مادر دست به تسیب شد و نفس‌هایش شد ذکر؛ یا رحمان و یا رحیم و یا سمیع...! یا مصطفی نوریان، او که هم در جبهه بود و هم در پشت جبهه، می‌رویم به دهلران؛ به روزهایی که در عملیات محرم، آب سخاوتمند را از دست داد و شد آنچه نباید می‌شد.

اعزام سنگین بود و آمار شهدا هم بالا

قبل از انقلاب در گروه‌های سیاسی فعال بودم و در اصفهان کمیته دفاع شخصی تشکیل داده بودم؛ به همراه دوستان و شخصی آقای رحیم صفوی، در جریان کردستان هم حضور داشتم. سال ۶۰ و ۶۱ درگیر جبهه شدم و تا پایان جنگ هم ماندم. در عملیات مختلف به عنوان نیروی انسانی و پشتیبانی فعالیت می‌کردم. سال ۶۱ بود و آبان آن سال، اعزام سنگینی داشتیم برای عملیات محرم و آمار شهدای عملیات هم حسابی بالا بود. بعد از عملیات خودیگان به جبهه‌ها خبر داده بود که بروند برای جمع‌آوری پیکرهای شهدا. قرار بود پیکر شهدا به وسیله کامیون به سردخانه کهندهز اصفهان منتقل شود. بعد از تخلیه شهدا سردخانه را سامان‌دهی کرده و اسم و مشخصات شهدا را بر اساس مناطق بسیجشان دسته‌بندی کردیم. چهار روزی به همین منوال گذشت و کار تمام شد. صبح روز تشییع، همه تابوت‌ها را انتقال دادیم به بازپشت عالی‌قاپو و در تمام طول بازار تابوت‌ها را بر اساس مناطق...

[۳]

بسیاسی

ضمیمه پایداری / دوره جدید شماره هشتم / ضمیمه شماره ۴۷۰۶، پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۴۰۲



سخن نخست



ایثار شهدا، حماسه مردم!

حیاط خانه آب و جارو شده بود؛ هوا هم کمی سوز داشت؛ اما نه آن قدر که بخواهد تن کسی را بلرزاند. آن روز مادر بزرگ با دلی بی تاب، چادر مشکلی‌اش را سر کرد و با پایهای خسته پدربزرگ تا استقبال پسر دُرْدانه‌اش همراه شد. آن روز نه تنها خانه نقلی بابا اسماعیل، بلکه خانه‌های زیادی در شهر من، چشم‌سفر کرده‌هایشان بودند. آن روز لایایی مادران سوز گرفت و نگاه‌های پدران بارانی شد. آن روز مسیر تمام مردم این شهر به یک نقطه منتهی می‌شد: مسیری که هر کس آن را پیاده یا سواره طی کرد تا خود را به سرمنزل مقصود برساند. نیاز نبود تو هم مسافری در این قافله داشته باشی که به استقبالش بروی؛ ذره‌ای مردانگی در وجودت، کافی بود برای یادگذاشتن در این میدان! حکایت آن روز شهر من، حکایت ماندگاری شد؛ حکایتی که باید با چشم می‌دید تا به عظمت آن ایمان بیآوری... دلدادگی مردمی که قافله معطر به عشق شهادت را بر دوش خود با سلام و صلوات تا میعادگاه همیشه بهشت، همراهی کردند. من از ۲۵ آبان ۶۱ سخن می‌گویم؛ روزی که برای اصفهان حماسه شد، حماسه‌ای از جنس ایثار و شهادت، حماسه‌ای که ۳۰ شهید آن را رقم زدند و هزاران هزار اصفهانی در آن نقش آفرینی کردند. آن روز تقویم نصف جهان رنگ شهادت گرفت و امروز که چهل و یک سال از این حماسه ماندگار می‌گذرد، هنوز اصفهان را با این روز به یادماندنی‌اش می‌شناسند. آن روز اگرچه شهر سیاه پوش عزای سید و سالار شهیدان در ماه محرم بود، از هر خیابانی که می‌گذشتی، چندین حمله وصل که با گل‌های ریز و درشت تزئین شده بود، نگاهت را تا عکس روی آن دنبال می‌کرد و نام شهید، حس غرور را در جان هر عابر پیاده‌ای پرمی‌انگیخت. کمتر محله‌ای را می‌دید که پذیرای این مسافران نباشد و نام و نشانی از شهادت در آن دیده نشود. پیر و جوان آن روز یک دل و یک صدا و با شعار «شهدای زنده‌اند؛ الله اکبر»، شهر را به لرزه درآوردند و بی‌جهت نیست که این روز را روز ایثار و حماسه نامیدند؛ چرا که از یک طرف، تشییع ۳۰ شهید در یک روز؛ مشق ایثار و جوانمردی را به منصفه ظهور گذاشت و از طرف دیگر، مردم اصفهان کاروان شهدا را ساعت‌ها بر دوش خود تا درب بهشت بدرقه کردند و حماسه‌ای غرور آفرین به بزرگی آفریدند. غروب دل‌انگیز آن روز، با با اسماعیل هم مسافرش را بدرقه و با پرنده مهاجرش وداع کرد... و حال‌که سال‌هاست عموم از بلندای شانه‌های شهر به بهشت پرکشیده، هنوز آسمان حیاط خانه پدربزرگ معطر به بوی اسپند است!...

دبیر گروه پایداری / زینب تاج‌الدین



[۳]

حاج حسین گفت برویم بچه‌هایی را که آب برده، پیدا کنیم

رودررو با مسئول وقت تعاون لشکر امام حسین(ع) و روایتش از پیداکردن پیکر شهدای محرم در آب



عکس از حسین میناجانپور

کسی خودش را نمی‌باخت. بهترین دوستانمان را از دست داده بودیم. بی‌تفاوت نبودیم؛ اما فضای حاکم بر جبهه باعث شده بود، کم‌نیاوریم و تا آخر مأموریتمان، محکم بمانیم. درحقیقت، بار سنگین این‌غم‌ها را دلبستگی و توسل به سالار شهدیان سبک می‌کرد. یک چیز دیگر هم بود؛ اینکه ما از نزدیک شاهد بررسی‌ها و پیش‌بینی‌های اولیه منطقه بودیم.

❁ **سبل، آمار شهدا را بالا برد اما از میدان مین نجات یافتیم**
همه بررسی‌ها انجام شده بود؛ حتی پیش‌بینی بازندگی احتمالی. اما آن چیزی که نمی‌شد تصورش را کرد، وقوع سیل بود. این اتفاق بود که آمار شهدا را بالا برد. تلفات نیروی انسانی، همیشه، کم یا زیاد، وجود داشت؛ اما اتفاقی که اصلا نمی‌شد پیش‌بینی کرد، رخ داده بود؛ حتی موضوع دیگری می‌توانست آمار شهدا را بالا ببرد؛ میدان مینی که بعد از عبور از آب منطقه‌چم‌هندی انتظار ورود رزمنده‌ها را می‌کشید. آن یازندگی، خاک‌ها را شسته و میدان مین کاملاً قابل مشاهده شده بود؛ چوری که وقتی رزمنده‌ها، وارد آن منطقه شدند، نقطه به نقطه محل مین‌ها مشخص بود و به راحتی از میان آن‌ها حرکت می‌کردند. احتمالا اگر سیل اتفاق نمی‌افتاد، زمین‌فکر منطقه که توسط دشمن مسلح شده بود، می‌توانست تلفات زیادی بگیرد.

❁ **چاشنی نارنجک زیر پیکری که از شهدا**
بعد از به نتیجه‌رسیدن اهداف چم‌سری دشمن از منطقه‌چم‌هندی عقب‌نشینی کرد. ما شهدای آب را منتقل کرده بودیم و باید می‌رفتیم برای باقی‌مانده شهدای احتمالی محور چم‌هندی. در کنار صخره‌ای که رزمنده‌ها آنجا درگیر شده بودند، تعدادی از شهدا جامانده بود. وقتی می‌کنیم دو یا سه پیکر بود، وقتی خواستیم یکی از این پیکرها را بلند کنیم، به خاطر چاشنی نارنجکی که عراقی‌ها زیر او کار گذاشته بودند، منفجر شد. عراقی‌ها، معمولا با

پیکر شهدا را عقب آوردیم. تفاوت تعداد شرکت‌کننده‌های عملیات با تعداد شهدایی که برگردانندیم، نشان می‌داد که چه تعداد از آن‌ها مفقود شده‌اند. این مکان‌ها را روی نقشه، نقطه‌گذاری کردیم برای زمانی که هلی‌کوپتر در آنجا فرود آید. فرصت کم بود و احتمال اینکه در دید دشمن قرار بگیریم، زیاد. پیکرها، ۴۸ ساعت توی آب مانده و خیلی سنگین شده بودند. احتمال ایجاد تغییر در چهره‌شان بود و پیکرها حالت طبیعی نداشتند. ازطرفی هم به خاطر داشتن سلاح و مهمات، وزن بیشتری داشتند. با این شرایط مجبور بودیم یکی یکی آن‌ها را انتقال دهیم تا آسیب نبینند. دو تا قایق بادی داشتیم و دو تیم شش‌هفت نفری. هر پیکری که پیدا می‌کردیم، اول تجهیزاتش را باز می‌کردیم. اسلحه و خشاب اگر داشتند، از آن‌ها جدا می‌کردیم. کوله بند حمایل را نمی‌شد کاری کرد. تجهیزات را توی قایق می‌گذاشتیم و بعد چند نفری پیکر را به داخل قایق منتقل می‌کردیم. مشکل این بود که بیشتر از دو یا سه شهید را نمی‌توانستیم ببریم؛ چون نمی‌شد روی هم بگذاریم. آسیب می‌دیند؛ توی هلی‌کوپتر هم بیشتر از سه تا ظرفیت نبود؛ حتی وقتی با تویوتا می‌خواستیم جابه‌جا کنیم، سه چهار تا بیشتر نمی‌شد؛ در سردخانه معراج نیز، مشکل همین بود. نمی‌شد شهدا را روی هم بگذاریم. اگر آسیب می‌دیدند، شناسایی‌شان با مشکل مواجه می‌شد. پیکرهایی که به معراج تحویل می‌شد، اول شناسایی می‌شدند. خوشبختانه پلاک‌ها و نوشته‌های روی سر جیب لباس‌ها، موجود بودند؛ حتی درباره بعضی شهدا، کاغذ یا یادداشت‌هایی که توی جیبشان بود، کمک شد. اسامی اعزامی‌ها، قبل از عملیات ثبت شده بود و یا مقایسه‌نام شهدا، تطبیق می‌کرد. هیچ پیکری نبود که از آب خارج کنیم و شناسایی نشده باشد. توی منطقه، دشمن حضور داشت. تا جایی که می‌شد، در مسیر رودخانه حرکت کردیم و

در سه محور چم‌سری، چم‌هندی و ربوط آماده و نیروها پشت خطوط عملیات، در پشت رودخانه دوبرج قرار گرفتند. منطقه سنگلاخی و شنزار بود. عصر آن روز بارندگی شدیدی شروع شد. من در منطقه چم‌سری بودم. زمانی که از آب رد شدیم، میزان آب نهایتا تکمر می‌رسید؛ هیچ نشانی از طغیان رود نبود. آمدم پشت میدان مین منطقه و درگیری‌ها در آنجا شروع شد. خوشبختانه آن محور باز شد؛ اما اطاعی از منطقه چم‌هندی نداشتیم. آقای بنی‌لوحی، مسئول ستاد لشکر، فقط تا ساعت ۱۲ به من اجازه داده بود که در منطقه باشم. ترکش گلوله‌های زمان دار به سرم خورد. من را با مجروحیت برگرداندند. عقب. سطح آب زیاد شده بود؛ چوری که مجبور شدند ما چند مجروح را با pmp را روی رودخانه رد کنند.

❁ **حاج حسین گفت باید برویم بچه‌ها را پیدا کنیم**
به بهداری که رسیدیم، با سر بان‌دبچی شده رفتم پیش آقای بنی‌لوحی و حاج حسین خرازی. از اتفاق خبر داشتند. حاج حسین، همان‌جا تصمیمش را به ما گفت که باید برویم و بچه‌هایی را که آب برده است، پیدا کنیم. حاج حسین خرازی با قرارگاه هماهنگ کرد. با هلی‌کوپترهای جت‌رنجر ارتش که سه نفر ظرفیت دارد، بالای آب به پرواز درآمدیم. باید در مسیر حرکت رودخانه به سمت عراق می‌رفتیم تا وضعیت شهدا را بررسی کنیم. در ابتدا فکر می‌کردیم قدرت آب، همه پیکرها را به سمت منطقه دشمن برده باشد؛ اما هرچه در مسیر پیچ‌وتاب رودخانه حرکت می‌کردیم، اجساد شهدا را می‌دیدیم که در آغوش شاخ‌وبرگ‌های حاشیه رودخانه آرام گرفته‌اند. صحنه خیلی تکان‌دهنده‌ای بود. شهدا، مثل لاله‌های واژگون به سمتی خم شده بودند؛ تعدادی از آن‌ها هم در مسیر حرکت آب بودند و هر آن احتمال داشت آن‌ها را از دست بدهیم. وضعیت را اعلام کردیم که

قبل از جنگ، کردستان بود. بعدازآن با تعدادی از رزمنده‌ها رفتیم جنوب و با نیروهای شهید چمران همکاری کردیم. جنگ تحمیلی شروع و برنامه عملیات‌ها طرح‌ریزی شد. ۱۶ فروردین ۶۱ قرار بود به جنوب اعزام شویم. به لشکر ۲۵ کرپلا معرفی شدیم؛ اما می‌خواستیم با بچه‌های اصفهان باشیم. آمدم پیش آقای بنی‌لوحی، مسئول ستاد لشکر و بعد از گرفتن حکم، همان‌جا مشغول شد. راه‌اندازی دستگاه دارخوین شروع شد و نیروهای عملیات فتح‌المبین استقرار پیدا کردند و ما را هم، به خاطر آشنایی قبلی با نیروهای عملیات چدایی، برای بازگرداندن شهدای آن عملیات فرستادند منطقه. از همین‌جا کار بخش تعاون کلید خورد. آقای ایزدی مسئول تعاون شد و آقای طباطبایی هم، معاون او؛ من هم کنار کار ستادی، با تعاون همکاری می‌کردم. تعاونی رزم بودیم. قبل از شروع عملیات، پلاک بچه‌ها را تحویل می‌دادیم و اگر امانتی داشتند، تحویل می‌گرفتم. همین‌طور مکاتبه‌ها و نامه‌هایشان هم با ما بود. بعد از عملیات یکی از کارها که باید انجام می‌دادیم، درآوردن لیست اسرا، از روی مصاحبه‌های اسیرانمان در عراق بود. توی منطقه نیز اگر شهیدی باقی‌مانده بود، باید مکان‌ها را در منطقه نقطه‌گذاری می‌کردیم که در اولین فرصت بازگردانده شوند. آن نقطه‌ها را بعضی وقت‌ها با نشانی دادن رزمنده‌هایی که از خط برگشته بودند، معلوم می‌کردیم که چه کسانی شهید شده‌اند و در کجا.

❁ **هیچ نشانی از طغیان رود نبود**
عملیات محرم در ۹ آبان ۱۳۶۱ در منطقه میانی جبهه جنوب انجام شد. دشمن بعد از عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس تبلیغات زیادی را روی ضعیف بودن توان رزمی جمهوری اسلامی انجام داد. فرماندهان وقت، منطقه عمومی دهلران را انتخاب کردند تا دشمن را از آن منطقه به عقب برانند. لشکر امام حسین (ع)

❁ **خبرنگار گلزار اسدی**

❁ اگر آب می‌خواست قسه‌ای را در محرم ۶۱ هجری قمری روایت کند، از سربازانی می‌گفت که درنست سربازی کرده‌اند و حماسه کرپلا به واسطه اطاعت‌پذیری آن‌ها رقم خورده است و اگر می‌خواست از محرم ۶۱ هجری شمسی در کرپلا ایران بگوید، از سربازانی روایت می‌کرد که پادر مسیر سربازان آقا با عبدالله گذاشتند. آن روز که تابوت‌های مطهر شهدای عملیات محرم روی دست‌های مردم به سمت گلستان شهدا می‌رفت، شاید کسی به این فکر نمی‌کرد که چه ساعت‌ها و لحظه‌های سختی گذشته است تا یک‌یک این شهدا از آب گرفته شوند؛ شاید کسی به این نمی‌اندیشید که چه مشقت‌هایی در این مسیر بوده است و چگونه از آن عبور کرده‌اند. «عباسعلی سلطانیان»، از نیروهای وقت در واحد تعاون لشکر امام حسین (ع) در سال ۶۱ در گفت‌وگو با «اصفهان‌زیبا» از خاطرات مشقت‌های این مسیر و پیداکردن پیکر شهدادر آب گفته است. او صحبت‌هایش را از روزهای اول آمدنش به جبهه شروع می‌کند. ۱



دوستانی که چند شب قبل با آن‌ها دعا و مناجات خوانده بودیم

حالا آن‌ها را مثل گل‌های پرپر از آب بیرون می‌کشیدیم.

تحمل چنین غمی برای هیچ‌کس آسان نیست؛ به‌خصوص که ما سن کمی هم داشتیم



سال هاست که سر مزار شهدای محرم را خاصی تر. شاید برای آنکه لحظه لحظه انتقالشان در ذهنم مانده است؛ شاید برای آنکه خدا حافظی سختی را با آن‌ها گذراندم و شاید اینکه حسی نزدیک‌تر من را به‌سمت این لاله‌های واژگون می‌کشاند، حسی از جنس نیاز و طلب

یک تریلی میلگرد از ذوب آهن خریدیم، حجله ساختیم!

یک روایت و هزار حرف از ۲۵ آبان ۶۱

[خبرنگار فرزانه فرجی]

شده بادیدن عکس‌های رنگ‌ورورفته مکت کنید؟ شده پای عکس‌هایی که آدم‌هایش شبیه آدم‌های امروز نیستند، بغض کنید؟ شده یک عکس‌را از بین چند عکس قدیمی انتخاب کنید و محوآدم‌های عکسی شوید که هیچ‌کدامشان را نمی‌شناسید؟ شده یک عکس اسپرتان کند؛ آن قدر که واژه برای گفتن حال دلتان کم بیاویرید؟ شده کلمه‌هایتان پای یک عکس باران شود و از چشم‌هایتان بیفتند و حواستان به سقوط بارش چشم‌هایتان نباشد؟ شده با دیدن یک عکس پیرت روزهایی شوید که نبودید و دلتان ضعف برود که کاش بودید؟ شده با دیدن یک عکس به مردم شهرتان بیالید و دلتان بخواهد بلند فریاد بزند: «های مردم! اینجا اصفهان زیبای من است و این‌ها همشهری‌های خوب من؟ بله، حتما شده است. بیست و پنج روز از آبان ۶۱ می‌گذشت. اصفهان زینا، پایین‌درپایش رامحکم در بغل

کرفته بود؛ سردی هواهم قشنگی پاییز را نوازش می‌کرد. شهر میهمان داشت. همه میهمان داشتیم. پسرهایمان می‌آمدند؛ برادرهایمان و پدربهایمان. ۳۷۰ نفر، تکرار می‌کنم ۳۷۰ شهید، باز تکرار می‌کنم ۳۷۰ شهید عملیات محرم، محمدعلی قزوینی‌زاده اصفهانی، ما را با حرف‌هایش می‌برد به آبان چهل و یک سال پیش؛ روزهایی که در ستاد برگزاری مراسم تشییع شهدا با همت مردم شهرم، ۳۷۰ شهید را تا گلستان شهدا بدرقه کردند.

*** تحویل شهدا در سردخانه‌کهنذ**

از زمان انقلاب مشغول فعالیت بودم؛ تا اینکه جنگ شروع شد و به بنیاد جنگ‌زدگان پیوستم؛ آن هم به مدت یک سال ونیم. با فتح خرمشهر وارد بنیاد شهید شدم و مسئولیت ستاد برگزاری مراسم شهدا به من سپرده شد؛ جایی در خیابان عباس‌آباد. شهید به سردخانه بروند. برادر، همسر یا

بیست‌ودوم آبان بود. حدود پنجاه و پنج نفر را دعوت کردم؛ از شهرداری، ارتش، سپاه، بسیج، استانداری، کلاتری و چند نفر هم از پدران شهدا. پدران شهدا هم در بین خودشان انتخاباتی انجام داده بودند که حاج محمود نوری و حاج میرزا عباس انصاری به عنوان نماینده پدران شهدا در جلسه حاضر بودند. از طرف آیت‌الله خادمی و آیت‌الله طاهری هم آقایی به نام فیروزیان به عنوان نماینده معرفی شده بود. خلاصه که همه شهر درگیر تشییع شهدا شده بودند. بعضی از پیکرهای شهدا به خاطر ماندن در آب باد کرده بود. می‌گفتند اگر رزمنده در معرکه شهید شده باشد، غسل ندارد؛ اما اگر در بیمارستان یاد باشد، بعد از عملیات و یکی دو روز بعد شهید شده باشد، غسل دارد. دیدیم که اختلاف‌نظر زیاد است. رنگ زردیم به دفتر امام، جواب امام این بود که اگر می‌شود غسل جیبیره بدهید.

*** از خرید سدر و کافور تا پارچه برای کفن و تهیه میلگرد برای حجله شهدا**

سدر و کافور را کامیونی خریده و پارچه را هم از کارخانه‌هایی که کرباس و کفن تولید می‌کردند، تهیه کرده بودیم؛ آن‌هم دو کامیون و در انبار بنیاد گذاشته بودیم. همه چیز طبق برنامه پیش رفت. خانه‌ها بعد از تخلیه ساکنانش تخریب و قیرها با کاسک

*** همه شهر درگیر شدند**

تعداد بالای شهدایی که قرار بود روز ۲۵ آبان تشییع شوند، ما را وادار کرد تا برای هماهنگی‌های بیشتر، جلسه‌ای برگزار کنیم برای غسل، کفن و شست‌وشوی شهدا و همین‌طور کارهای مربوط به تشییع.

سازمان‌های مربوط و مردم آماده شد. قرار شد ارتش در روز تشییع شهدا هم ناهار کسانی را که به نحوی درگیر مراسم تشییع شهدا بودند، بدهد؛ حرف‌از چند هزار غذا بود. به ازای هر شهید چند حجله آماده کردیم؛ از آن حجله‌هایی که دوش ساتن قرمز می‌بستند و دم در خانه و کوچه و مسجد می‌گذاشتند؛ آن هم با عکس شهید و گل. برای این کاریک تریلی میلگرد از ذوب آهن خریدیم و دادیم به این دروینچره‌سازها. شوهرخواهری داشتیم که بیست روز پیش به رحمت خدا رفت. آن روزها برای ما حجله می‌ساخت. میلگرد‌ها را می‌برید، جوشکاری می‌کرد، جوش می‌زد و می‌شد حجله. بعضی‌ها برای شهیدشان دو تاسه تا حجله می‌گرفتند و می‌بردند دم خانه و بسیج و مسجد و… می‌گذاشتند. این‌طور می‌شد که بیش از هزار حجله نیاز داشتیم. کار خود شهدا بود و خودش جور می‌شد.

*** همه چیز خوب پیش رفت؛ طبق برنامه دعوت سخنران میدان امام با روابط عمومی سپاه بود و تزئین میدان امام هم با بچه‌های بسیج و سپاه. به فکر منافقین و خراب‌کاری‌های احتمالی آن‌ها هم بودیم و برای جلوگیری از هر مشکلی، عده‌ای را به عنوان انتظامات انتخاب کرده و کنترل‌کار را به آن‌ها سپرده بودیم؛ آن‌هم از پشت‌بام‌ها و درزین جمعیت، شب قبل از تشییع، شهدا را تحویل پایگاه‌های بسیج مساجد و بعضا خانواده‌هایشان داده بودیم برای وداع و نماز و البته برنامه دعا و عزاداری. صبح روز بیست و پنج شهدا از بازار کنار عالی قاپو وارد میدان شدند و بعد از خواندن نماز دسته‌جمعی در خودمیدان مراسم تشییع آغاز شد. شهدا روی دست‌های مردم راه افتادند؛**

از میدان امام به سمت گلستان شهدا. تشییع بی‌نظیری بود؛ یک اقدام دسته‌جمعی متفاوت. هرکس هرکاری از دستش برمی‌آمد، برای شهدا انجام می‌داد. انگار همه شهر خانواده شهدا بودند.



خاطرآباد

قاصد خیر شهادت



باید مادر باشی تا بدانی رد گریه‌های مادر منظر روی قاب عکس چوبی پسر بچه‌ها می‌کند! باید مادر باشی تا بدانی در خانه را تا نیمه شب بازگذاشتن برای رسیدن یک خیراز پسر یعنی چه! باید مادر باشی تا بدانی انتظار برای رسیدن قاصد (پیک) خوش‌خبر با دلت چه می‌کند! باید مادر باشی تا بدانی اگر پیک، خوش‌خبر نباشد، معبر دلواپسی توی کوچه‌های دلت تا کجا پیریشان حالت می‌کند!

«مصطفی‌نظری» از نیروهای تعاون سپاه بوده است؛ کسی که در سال‌های جنگ و وظیفه داشته به خانواده‌ها خبر شهادت یا مجروحیت فرزندان را بدهد. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت او از آن روزهاست.

کار ما اطلاع‌رسانی به خانواده‌هایی بود که فرزندان شهدا یا مجروح می‌شد. بعدها اطلاع‌رسانی به خانواده‌ها در خصوص رزمنده‌ها رفت زیر نظر امور جانبازان. عملیات که انجام می‌شد و بعد از اتمام آن، از طرف پایگاه‌هایی که در جبهه داشتیم، با مراکز استان‌ها تماس می‌گرفتند و اطلاعات نیروها را با اسم و آدرس می‌دادند و شرایط رزمنده را می‌گفتند. رزمنده یا شهید شده بود یا جانبا یا مفقودالثر.

اسامی را بر اساس شهرستان محل زندگی تفکیک و به پایگاه‌های خودشان در بسیج اعلام می‌کردیم؛ بسیج هم آن‌ها را تفکیک و در محله‌ها به خانواده‌ها اعلام می‌کرد. معمولاً در بازه زمانی پنج روز تا یک هفته قبل از آمدن شهدا این اطلاع‌رسانی انجام می‌شد؛ البته اطلاع‌رسانی مجروحان هم همین‌طور بود؛ فقط با این تفاوت که به خانواده‌ها می‌گفتیم که پسرشان در کدام بیمارستان است.

بعد از عملیات محرم از روز بیستم آبان، آمار شهدا و مجروحان به ما اعلام شد. رقتیم به سردخانه خیابان کهنذ و آنجا شهدا را تفکیک کردیم. تابوت‌ها را نظم دادیم و وضعیت شهدا را هم سامان دهی کردیم تا زمانی که خانواده‌هایشان می‌آیند، با وضعیت بدی در خصوص عزیزشان روبه‌رو نشوند.

مسئولیت تشییع شهدا هم با ستاد برنامه‌ریزی تشییع شهدا بود. روز بیست و پنجم آبان، حماسه نبود؛ هرچه بود فراتر از یک حماسه بود. آن قدر جمعیت زیاد بود که امکان اضافه‌کردن یک نفر هم در میدان امام نبود. مطلبی که به نظر من خیلی مهم بود، این بود که از میدان امام تا گلستان شهدا مردم نبودند که شهدا را تشییع می‌کردند؛ چون اصلاً جایی برای راه رفتن نبود؛ شهدا بودند که روی دست مردم می‌رفتند جلو. وقتی تابوت‌ها به گلستان شهدا رسید، حضور خارق‌العاده مردم دیدنی بود. هرکس به شکلی، کاری می‌کرد.

جالب‌تر از همه این بود که حضور ۳۷۰ شهید باید بازخورد منفی در بین مردم داشته باشد؛ اما این‌طور نبود و فردای آن روز هم اعزاز داشتیم به جبهه.

*** شهادت پسر به قلب مادر الهام می‌شد**

اطلاع‌رسانی به خانواده‌ها شبیه معجزه بود. خانواده‌ها، به ویژه مادر و پدیر شهدا، با خواب می‌دیدند یا به آن‌ها الهام می‌شد. وقتی قرار بود خبر شهادت را به خانواده‌ها بدهیم، یک نفر از بسیج و سپاه و سه چهار نفر از محل می‌رفتند به خانه فردی که قرار بود به اعضای خانواده‌اش خبر شهادت را بدهند. معمولاً این‌طور بود. به محض اینکه در را می‌زدیم و در به رویمان باز می‌شد، خانواده‌ها می‌گفتند: فرزند ما شهید شده است؟! گاهی اصلاً نمی‌شد داخل برویم؛ چراکه معمولاً شب قبلش خواب دیده بودند که فرزندان‌شان شهید شده و پسر به پدر و مادرش گفته که جای من خیلی خوب است.

کار ما بیشتر اوقات جنبه تشریفاتی پیدا می‌کرد تا از پدر و مادر شهید بخواهیم برای دیدن شهیدش به سردخانه بیاید. برای بیست و پنجم آبان، آن قدر زمان محدود بود که فقط امکان اطلاع‌رسانی بود. ساک و وسایل شهید هم یکی دو ماه بعد از شهادت می‌آمد ستاد و بعد از بررسی تحویل خانواده‌ها می‌شد.

پسرخاله من هم جزو شهدای بیست و پنجم آبان بود و اطلاع‌رسانی خبر شهادتش با من بود. او از بچه‌های جهاد بود. خاله خودم نیز خواب دیده بود که پسرش شهید شده است. پسرخاله در خواب به مادرش گفته بود؛ دیگه من را نمی‌بینی.

شما می‌توانید عکس‌ها، خاطره‌ها و دل‌نوشته‌های خود با موضوع‌های هشت سال جنگ تحمیلی، شهدای دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم را از طریق شبکه اجتماعی تلگرام به آی دی [@esfzibanews](https://www.esfzibanews.com) برای ما ارسال کنید تا هرفته در بیسیم چی آن‌ها را چاپ کنیم. توصیه می‌شود عکس‌ها برای انتشار با روایت آن‌ها برای ما ارسال شود؛ در ضمن مخاطبان مطالب حوزه ایثار و شهادت روزنامه «اصفهان زیبا» با مراجعه به کانال تلگرامی بیسیم چی به آدرس [Telegram.me/Bicimchee](https://www.Telegram.me/Bicimchee) می‌توانند در جریان مطالب منتشرشده در ویژه‌نامه‌ها و صفحه‌های پایدار این رسانه قرار گیرند.

کانال تلگرامی بیسیم چی

روزنامه اصفهان زیبا

در عملیات محرم چه گذشت؟

روز دهم آبان ۱۳۶۱، ساعت ۲۲:۰۸ عملیات محرم با رمز «لا خَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ» با زینب علیهاالسلام، توسط یگان‌های قائم آغاز شد. اولین گردان عمل‌کننده با هدف انهدام و پاک‌سازی وارد میدان درگیری شد و مقاومت اولیه عراقی‌ها را در هم شکست و در ساعات اولیه عملیات، با دیگر یگان‌ها خود را به ارتفاع‌های حرمین رساندند و نیروهای عراقی عقب‌رانده شدند. ساعت شش صبح روز یازدهم آبان سه قراگاه نیروهای ایرانی توانستند به اهداف خود دست پیدا کنند؛ اما قراگاه چهارم

به دلیل سیلاب شدید، مقاومت و پاتکی که توسط نیروهای عراقی انجام شد، نتوانستند پاسگاه ربوط و اهداف خود در منطقه چم‌هندی را به دست آورند. پس از گذشت ۲۴ ساعت از آغاز عملیات محرم، تقریباً نیروهای جمهوری اسلامی ایران، به اهداف از پیش تعیین‌شده خود رسیدند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران در چند اطلاعیه مشترک اعلام کردند: «در این عملیات جاده عین‌خوش و دهلران از تیررس نیروهای عراقی خارج شد و بیش از ۵۰ کیلومتر مربع از ارتفاعات حرمین به تصرف نیروهای ایران درآمد؛ همچنین پاسگاه‌های مرزی حماد، شهاب و عین‌منصور

عراق و پاسگاه‌های مرزی بیات، موسیان، نهرعنبر و چم‌سری کاملاً آزاد و پاسگاه ربوط تأمین شد؛ پاسگاه‌های عراقی زبیدات، ابوغریب، شرفانی و مرکز ژاندرمری طیب عراق نیز تخلیه شد و زیرآتش نیروهای ایرانی درآمد ۱۲ آبان در آن منطقه شدت گرفت. صدام حسین مستقیماً نیروهایش را کنترل می‌کرد تا حرکت نیروهای ایرانی را برای تسلط به منطقه ربوط کاهش دهد. ساعت ۲۳ روز ۱۱ آبان، تیپ امام حسین (ع) و ۸۴ عملیات (قراگاه چهارم) برای پاک‌سازی منطقه ربوط وارد میدان شدند تا نیروهای عراقی را از غرب رودخانه دویرج به پشت مرز به عقب برانند و خود را به دیگر قراگاه‌ها برسانند. ساعت ۸ روز ۱۲ آبان زرمندگان اسلام به اهداف خود

دست پیدا کردند. منطقه چم‌سری و ربوط برای ایران و عراق بسیار اهمیت داشت؛ زیرا از مسیرهای عبوری تسلیحات سنگین برخوردار بود؛ از این جهت آتش توپخانه ارتش عراق در ساعات پایانی روز ۱۲ آبان در آن منطقه شدت گرفت. صدام حسین مستقیماً نیروهایش را کنترل می‌کرد تا حرکت نیروهای ایرانی را برای تسلط به منطقه ربوط کاهش دهد. ساعت ۱۳ و ۱۴ آبان از شدت نبرد در منطقه کاسته شد و روز یازدهم از ساعت ۱۵:۲۳ به منظور دستیابی به اهداف خود در داخل خاک عراق تک‌های نیروهای ایرانی آغاز شد و روز شانزدهم زرمندگان اسلام توانستند شهرک طیب را از سه شروق به تثبیت منطقه تصرف شده کرد؛

* سرانجام عملیات محرم

با توجه به ورود نیروهای احتیاط ایران به میدان جنگ و دستیابی به اهداف عملیات محرم، از روز ۱۷ تا ۲۵ آبان، جنگ حالت خود را از آفند به پادفاند تغییر داد و کشور ایران شروع به تثبیت منطقه تصرف شده کرد؛

روایت خوان

البته در این بین به منظور پس‌گیری مناطق تصرف‌شده توسط ایران، نیروهای عراقی اقدام به پاتک کردند که با مقاومت زرمندگان اسلام، موفقیتی به دست نیاوردند. سرانجام ۲۵ آبان ۱۳۶۱ عملیات محرم پایان یافت؛ در نتیجه پس از گذشت یک سال و نیم از آغاز جنگ، زرمندگان اسلام توانستند برای اولین بار وارد خاک عراق شوند و پاسگاه‌ها و شهرک‌های عراقی را تصرف کنند. دستیابی به این پیروزی ارزشمند، عراق و حامیانش را مورد تهدید قرار داد و توانایی نیروهای ایرانی را به رخ آنان کشید و وضعیت سیاسی ایران را در مجامع بین‌المللی برای گرفتن امتیاز از کشور عراق بهبود داد.

بیستمی

ضمیمه پایداری/ دوره جدید شماره هشتم/ پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۴۰۲

تلنگر

فریفته دنیا نشدند و فقط دلشان را به معبود گره زدند، توانستند از صراط عبور کرده و رستاخیز خوشی برای خود تصویر کنند. مابقی در گرداب تعلق‌های دنیا و میوه‌های تلخ آن افتادند؛ عاقبتشان هم فقط آه و حسرتی شد، حسرتی که دیگر سودی نداشت. خداوند! عاقبت ما را آغوش گرم رضایت خویش قرار بده....

بهانه‌ای برای امتداد

چه در زمان مبارزه با طاغوت، چه در استقرار جمهوری اسلامی و چه ایام جنگ تحمیلی، چه از نظر تربیت نیروهای زبده در فرماندهی و سکان‌داری جنگ، چه از نظر تعداد شهدایی که از گلستان باجوش تقدیم دین و آرمان‌های انقلابی کرد؛ امروز نیز خاک مزار این شهیدان، توییستی چشم‌اهل حق و صراط استقامت است؛ بزرگ مردانی که برای همیشه تاریخ الگو شدند، الگوی مردانگی و شرف، الگوی ایستادگی و صبر....

هشتمین شماره بیسیم چی را به نام هزاران هزار شهید اصفهان بسته‌ام، شهدایی که نه تنها ۲۵ آبان را روز حماسه اصفهان در کل کشور کردند، بلکه از همان ابتدای مبارزه با رژیم طاغوت، با امام شهیدان، پیمان خون بستند؛ همان‌ها که مجنون‌وار بهر لیلی به دل دشمن زدند و از هیچ چیز نهراسیدند. اصفهان به واسطه همین مردم پاک و همیشه در صحنه‌اش اولین رتبه‌های انقلابی‌گری را به نام خود ثبت کرد؛



قاب روز

نگاه دیگر

این ستاد بیشتر با کمک و اتکا به نیروهای مردمی اداره می‌شد؛ به‌گونه‌ای که هم‌زمان با اعلام اطلاعیه، سیل مردم بود که با امکانات و هرچه در توان داشت، به کمک ما می‌آمد؛ انکار مردم منتظر همین اطلاعیه‌ها و فراخوان‌ها بودند.

* عمده فعالیتی که در «ستاد برگزاری مراسم شهده انجام می‌شد، چه بود؟

این ستاد از زمانی که یک شهید وارد اصفهان می‌شد، کار خود را آغاز می‌کرد؛ به این صورت که در ابتدا یک شهید را از مناطق جنگی به اصفهان و پس از آن به سردخانه بیمارستان‌های شهر منتقل می‌کرد. ناگفته نماند این موضوع مربوط به زمانی است که سردخانه کهنه‌نوز راه‌اندازی نشده بود؛ پس از آن نیز به خانواده شهید اطلاع‌رسانی و مقدمات دیدار آن‌ها با شهیدشان فراهم می‌شد. غسل‌خانه اصفهان در خیابان فیض، نقطه دیگری بود که شهید به آنجا منتقل می‌شدند و بعد از انجام مراحل غسل و کفن، آن‌ها را برای تشییع به مساجد محله‌هایشان می‌بردند. تدفین شهدا در گلستان شهدا و برگزاری مراسم ختم، هفته و چهل‌م و حتی سالگرد، چاپ اعلامیه و عکس و بنر و نصب جگله برای شهدان نیز از دیگر اقداماتی بود که توسط این ستاد انجام می‌شد.

* پس با این اوصاف، فعالیت شما صرفاً استانی بوده است.

نه، صرفاً استانی هم نبوده است. بعضی اوقات شرایط پیش می‌آمد؛ مثلاً افرادی از استان‌های دیگر پس از مجروحیت در مناطق جنگی برای درمان به بیمارستان‌های اصفهان منتقل می‌شدند. اگر این افراد در همان مراکز درمانی اصفهان به شهادت می‌رسیدند، این ستاد موظف بود در صورت داشتن هویت شهیدان، بعد از اطلاع به خانواده‌هایشان، پیکر آن‌ها را به استان‌های شهرستان‌های مربوط منتقل کند.

* ستاد شهده فقط امور مربوط به شهدا را پیگیری می‌کرد؟

نه؛ اتفاقاً یکی از مهم‌ترین وظایف ستاد شهدا، رسیدگی به امور مجروحان جنگی و جانبازان بود؛ به این صورت که بعد از هر عملیات به ستاد آماده‌باش داده می‌شد تا قبل از میزبانی از پیکر مطهر شهدا، ابتدا به استقبال جانبازان و مجروحان آن عملیات بروند و بر اساس هماهنگی‌های لازم با تمامی بیمارستان‌های شهر، به این افراد خدمات‌رسانی کنند و آن‌ها

صفر تا صد برنامه‌های ۲۵ آبان با مردم بود

خانواده‌های شهید بود. به‌رحال قرار است به بیش از سیصد خانواده خیرشهادت عزیزانشان داده شود. اینجا دیگر نمی‌توانستیم سراغ نیروهای مردمی برویم و باید از نیروهای بنیاد و مددکاران استفاده می‌کردیم؛ چرا که کار، حساسیت خاصی داشت. از یک طرف، زمان نداشتیم و از طرف دیگر، تعداد شهدا زیاد بود. جدای از این، امور مربوط به شهدای یزد و شیراز و چهارمحال و بختیاری نیز با اصفهان بود.

* چرایش و شیراز و چهارمحال و بختیاری؟

آن زمان از لحاظ نظامی، اصفهان منطقه ۲ کشور، به‌حساب می‌آمد و استان‌های یزد، شیراز و چهارمحال و بختیاری نیز مجموعه آن قرار داشتند. این امر باعث شده بود در وهله اول میزبان شهدای این استان‌ها در اصفهان باشیم و بعد در خصوص انتقال آن‌ها به شهرهایشان اقدام کنیم.

* شهدای هر عملیاتی که مربوط به این سه استان بودند، اول به اصفهان می‌آمدند؟

بله؛ این شهدا ابتدا وارد اصفهان و پس از اطلاع‌رسانی توسط ستاد شهدا، بین استان‌های مربوط، توزیع و به شهرهای خودشان منتقل می‌شدند.

* از چه زمانی شهدا وارد اصفهان شدند؟

نخستین کانکس شهدا تقریباً از ۱۱ آبان وارد اصفهان شد و تا سه چهار روز بعد از پایان عملیات محرم ادامه داشت. درباره عملیات محرم حتی از یک هزار شهید به مرور و کانکس به کانکس وارد اصفهان شدند. درست است که ۳۷ پیکر مطهر از این تعداد شهدا را در یک روز تشییع کردیم، اما در روزهای بعد هم تشییع یکصد و راداشتم.

* این ۳۷ شهید را در یک مقطع زمانی نیاوردند؟

نه؛ پیکر مطهر این ۳۷ شهید را به مرور وارد کردیم. مقطع زمانی به اصفهان آوردند؛ حتی شب ۲۵ آبان که فردای آن، برنامه تشییع شهدا را داشتیم

هم، تعداد دیگری شهید مجدداً وارد اصفهان شدند که همین موضوع خودش استرس و نگرانی چندبرابری به ما وارد کرد.

* این شهدها باید همان ۲۵ آبان تشییع می‌شدند؟

ما خودمان مانده بودیم که چه باید بکنیم؛ اما وقتی موضوع به اطلاع مسئولان رسانده شد، آیت‌الله طاهری، امام جمعه وقت اصفهان، تأکید کردند که این تعداد شهید نیز حتماً فردا (۲۵ آبان) با دیگر شهدا تشییع و شبانه به خانواده‌هایشان اطلاع‌رسانی شده و غسل و کفن شوند.

* و این اتفاق افتاد؟

بله؛ همان شب دقیقاً این تیمی که مشغول غسل‌دادن شهدا بودند تا فردا صبح، یعنی دقیقاً ۲۴ ساعته کار را انجام داده و این شهدا را غسل دادند. کفن کردند و در تابوت‌هایشان قرار دادند و برای تشییع آماده کردند و به محله‌هایشان انتقال دادند.

* این‌طور که شنیده‌ام شماری از غسل و کفن پیکر این شهدا با نبود مکان مناسب و امکانات کافی مواجه بودید.

بله؛ تعداد شهدا به‌قدری زیاد بود که مکان قبلی کفاف سستن پیکر این همه شهید را نمی‌داد؛ برای همین سردخانه‌ای را که در خیابان کهنه‌نوز بود و به‌عنوان سردخانه میوه و مرکبات کاربرد داشت، مورد استفاده قرار دادیم؛ البته به‌مانند که برای گرفتن همین مکان هم با مشکلاتی روبه‌رو بودیم. درباره غسل و کفن پیکر شهدا هم که در همین مکان انجام می‌شد، از نیروهای مردمی کمک گرفتیم.

* حتی پدر و مادر شهدا...!

ما از پدر و مادر هیچ شهیدی نخواستیم که برای سستن پیکر شهیدشان بیایند؛ اما آن قدر آن زمان ایثار به زین‌تاریک‌ترین شکل ممکن متجلی شده بود که برخی از مادران شهدا که برای شناسایی بچه‌هایشان به مراجع آمده بودند، داوطلبانه از ما خواستند اجازه بدهیم خودشان پیکر فرزندان‌شان را غسل و کفن کنند.

گلستان شهدا شود؛ ولی گاهی این موضوع از دست مادمی‌رفت و نمی‌توانستیم مقابل مردم را بگیریم. درباره دفن شهدا هم برای هر دین یک نفر را گذاشته بودیم تا بلافاصله بعد از دفن شهید، روی قبر شماره بگذارد تا مشخص شود هر قبر هر شماره مال کدام شهید است. یک‌جا هم نبود که فقط بگوییم یک جا هست، ماسه قطعه برای دفن این شهید را نظر گرفته بودیم؛ قطعه محرم ۱، محرم ۲، محرم ۳. به همین دلیل افراد زیادی موظف شده بودند شهدا و جای دفن آن‌ها ثابت کنند.

* مراسم تشییع شهدا از چه ساعتی در میدان امام آغاز شد؟

مراسم از ساعت هشت صبح شروع شد؛ ولی دفن شهدا تا نزدیکی‌های غروب ادامه داشت.

* این شهدا همگی با هم به میدان امام منتقل شدند؟

با توجه به اینکه شهدا، شب ۲۵ آبان تا صبح در مساجد محله‌هایشان بودند، صبح آن روز روی دست مردم امیدان امام (ره) آمدند و بعد از میدان امام (ره) روی دست تا گلستان شهدا تشییع شدند. محل تجمع شهدا در میدان امام (ره) به‌شمت عالی قاپو داخل بازار مسگرها بود. به دلیل جمعیت زیاد مردم، نماز بر پیکر شهدا هم در داخل همان بازار مسگرها خوانده شد.

* برنامه در میدان امام (ره) به چه شکل بود؟

ابتدا سخنرانی و عزاداری بود؛ بعد اسم هر شهیدی که خوانده می‌شد، تا بوش و از میدان امام می‌شد. آن روز مرحوم آیت‌الله طاهری، امام جمعه اصفهان نیز پیامی را که امام (ره) به مناسبت شهادت جمعی از زرمندگان اصفهانی در عملیات محرم داده بودند، قرائت کردند.

* از مسئولان کشوری هم در این مراسم حضور داشتند؟

بله؛ فخرالدین حجازی از سخنرانان این مراسم بود؛ همچنین شهید مهرداد عزیزی‌للی که بان سن کم و اقبالی نظیر صحبت کرد.

* مسیر تشییع شهدا از چه خیابان‌هایی بود؟

مسیر از میدان امام، خیابان حافظ، چهارراه شکرشکن، چهارباغ خواجو، پل خواجو، فلکه فیض تا گلستان شهدا بود.

* دیگر گروه پایداری

رتیب تاج‌الدین

«ستاد شهدای اصفهان»؛ جایی که از سال ۶۰ و درست از روزهایی که آمار شهدا رو به افزایش می‌گذازد، سنگ‌بنیایش را در اصفهان می‌گذازد و کلیدش را به دست «حاج‌اکبر علی‌یار» می‌دهند؛ مردی که معتقد است با آمدنش به این ستاد، «عیش» و «البته «نوش»، می‌مقاوت برای خود و خانواده‌اش فراهم کرده است. ساختمان «ستاد شهدا» آن سال‌ها در خیابان عباس‌آباد بوده، اما زیر نظر بنیاد شهید فعالیت داشته است و البته کارکنانش از نهاد‌هایی همچون سپاه، ارتش، جهاد سازندگی و هلال‌احمر، استانداری و شهرداری انتخاب می‌شدند؛ با وجودی که علی‌یار معتقد است که این ستاد صرفاً تصد کارهایش مردمی انجام می‌شده و قطعا نقش مردم در پیشبرد امور آن، پررنگ بوده است؛ درست مثل آنچه در روز بیست و پنجم آبان ۶۱، به نمایش گذاشته می‌شود....

* چه شد که به فکر راه‌اندازی ستاد شهدا در اصفهان افتادید؟

تشکیل و راه‌اندازی ستاد شهدا در اصفهان به سال‌های اوایل جنگ و حدود سال ۶۰ برمی‌گردد؛ اما تشییع ۳۷ شهید در ۲۵ آبان ۶۱ بهانه‌ای برای قوت و انسجام بیشتر فعالیت‌های این ستاد شد. این طرز بگویم که ما اوایل جنگ با این حجم زیاد شهدا مواجه نبودیم؛ اما به مرور و با افزایش تعداد شهدا و بیشتر شدن کارهای مربوط به آن‌ها، نیاز به مجموعه‌ای داشتیم که به صورت منظم‌تر و در قالب اداری کار را پیش ببرد؛ لذا همان آبان سال ۶۱ بود که ستاد شهدا رونق و بوی دیگری به خود گرفت.

* بنیاد شهید این ستاد اداره می‌کرد؟

استانداری، شهرداری، سپاه، ارتش، هواینوز، بهداشتی، جهاد سازندگی، امام‌جمعه و نماینده ولی فقیه، صداوسیما و... هرکدام در این ستاد یک نماینده داشتند؛ اما کل مجموعه ستاد شهدا زیرمجموعه بنیاد شهید بود و توسط این نهاد مدیریت می‌شد.

* ستاد ساختمان مجرای داشت؟

بله؛ یک ساختمان مجرای با تالیولی ستاد شهدا که در خیابان عباس‌آباد قرار داشت.

* چقدر نیروی نیروی اداره این ستاد داشتید؟